

مردم ناصره عیسی را رد می‌کنند

¹پس از آنجا روانه شده، به وطن خویش آمد و شاگردانش از عقب او آمدند.² چون روز سبت رسید، در کنیسه تعلیم دادن آغاز نمود و بسیاری چون شنیدند، حیران شده گفتند: از کجا بدین شخص این چیزها رسیده و این چه حکمت است که به او عطا شده است که چنین معجزات از دست او صادر می‌گردد؟³ مگر این نیست نجار پسر مریم و برادر یعقوب و یوشا و یهودا و شمعون؟ و خواهران او اینجا نزد ما نمی‌باشند؟ و از او لغزش خوردند.⁴ عیسی ایشان را گفت: نبی بی‌حرمت نباشد جز در وطن خود و میان خویشان و در خانه خود.⁵ و در آنجا هیچ معجزه‌های توانست نمود جز اینکه دستهای خود را بر چند مریض نهاده، ایشان را شفا داد.⁶ و از بی‌ایمانی ایشان متعجب شده، در دهات آن حوالی گشته، تعلیم همی‌داد.

مأموریت دوازده رسل

⁷پس آن دوازده را پیش خوانده، شروع کرد به فرستادن آنها جفت جفت و ایشان را بر ارواح پلید قدرت داد،⁸ و ایشان را قدغن فرمود که جز عصا فقط، هیچ چیز برندارید، نه توشه دان و نه پول در کمر بند خود،⁹ بلکه موزه‌های در پا کنید و دو قبا در بر نکنید.¹⁰ و بدیشان گفت: در هر جا داخل خانه‌ای شوید، در آن بمانید تا از آنجا کوچ کنید.¹¹ و هر جا که شما را قبول نکنند و به سخن شما گوش نگیرند، از آن مکان بیرون رفته، خاک پایهای خود را بی فشانید تا بر آنها شهادتی گردد. به شما می‌گویم: حالت سدوم و غموره در روز جزا از آن شهر سهلتر خواهد بود.¹² پس روانه شده، موعظه کردند که توبه کنید،¹³ و بسیار دیوها را بیرون کردند و مریضان کثیر را روغن مالیده، شفا دادند.

درگذشت یحیی تعمیددهنده

¹⁴و هیرودیس پادشاه شنید زیرا که اسم او شهرت یافته بود و گفت که: یحیی تعمیددهنده از مردگان برخاسته است و از این جهت معجزات از او به ظهور می‌آید.¹⁵ اما بعضی گفتند که: الیاس است، و بعضی گفتند که: نبیی است یا چون یکی از انبیا.¹⁶ اما هیرودیس چون شنید گفت: این همان یحیی است که من سرش را از تن جدا کردم که از مردگان برخاسته است.

¹And he went out from thence, and came into his own country; and his disciples follow him.²And when the sabbath day was come, he began to teach in the synagogue: and many hearing him were astonished, saying, From whence hath this man these things? and what wisdom is this which is given unto him, that even such mighty works are wrought by his hands?³Is not this the carpenter, the son of Mary, the brother of James, and Joses, and of Juda, and Simon? and are not his sisters here with us? And they were offended at him.⁴But Jesus said unto them, A prophet is not without honour, but in his own country, and among his own kin, and in his own house.⁵And he could there do no mighty work, save that he laid his hands upon a few sick folk, and healed them.⁶And he marvelled because of their unbelief. And he went round about the villages, teaching.⁷And he called unto him the twelve, and began to send them forth by two and two; and gave them power over unclean spirits;⁸And commanded them that they should take nothing for their journey, save a staff only; no scrip, no bread, no money in their purse:⁹But be shod with sandals; and not put on two coats.¹⁰And he said unto them, In what place soever ye enter into an house, there abide till ye depart from that place.¹¹And whosoever shall not receive you, nor hear you, when ye depart thence, shake off the dust under your feet for a testimony against them. Verily I say unto you, It shall be more tolerable for Sodom and Gomorrhah in the day of judgment, than for that city.¹²And they went out, and preached that men

¹⁷ زیرا که هیرودیس فرستاده، یحیی را گرفتار نموده، او را در زندان بست بخاطر هیرودیا، زن برادر او فیلیپس که او را در نکاح خویش آورده بود.¹⁸ از آن جهت که یحیی به هیرودیس گفته بود: نگاه داشتن زن برادرت بر تو روا نیست.¹⁹ پس هیرودیا از او کینه داشته، می‌خواست او را به قتل رساند اما نمی‌توانست،²⁰ زیرا که هیرودیس از یحیی می‌ترسید چونکه او را مرد عادل و مقدس می‌دانست و رعایتش می‌نمود و هرگاه از او می‌شنید بسیار به عمل می‌آورد و به خوشی سخن او را اصفا می‌نمود.²¹ اما چون هنگام فرصت رسید که هیرودیس در روز میلاد خود امرای خود و سرتیپان و رؤسای جلیل را ضیافت نمود؛²² و دختر هیرودیا به مجلس درآمده، رقص کرد و هیرودیس و اهل مجلس را شاد نمود. پادشاه بدان دختر گفت: آنچه خواهی از من بطلب تا به تو دهم.²³ و از برای او قسم خورد که آنچه از من خواهی حتی نصف مُلک مرا به تو عطا کنم.²⁴ او بیرون رفته، به مادر خود گفت: چه بطلبیم؟ گفت: سر یحیی تعمیم‌دهنده را.²⁵ در ساعت به حضور پادشاه درآمده، خواهش نموده، گفت: می‌خواهم که الآن سر یحیی تعمیم‌دهنده را در طبقی به من عنایت فرمایم.²⁶ پادشاه به شدت محزون گشت، لیکن بجهت پاس قسم و خاطر اهل مجلس نخواست او را محروم نماید.²⁷ بی‌درنگ پادشاه جلادی فرستاده، فرمود تا سرش را بیاورد.²⁸ و او به زندان رفته سر او را از تن جدا ساخته و بر طبقی آورده، بدان دختر داد و دختر آن را به مادر خود سپرد.²⁹ چون شاگردانش شنیدند، آمدند و بدن او را برداشته، دفن کردند.

غذا دادن عیسی به پنج هزار مرد

³⁰ و رسولان نزد عیسی جمع شده، از آنچه کرده و تعلیم داده بودند او را خبر دادند.³¹ بدیشان گفت: شما به خلوت، به جای ویران بیابید و اندکی استراحت نمایید زیرا آمد و رفت چنان بود که فرصت نان خوردن نیز نکردند.³² پس به تنهایی در کشتی به موضعی ویران رفتند.³³ و مردم ایشان را روانه دیده، بسیاری او را شناختند و از جمیع شهرها بر خشکی بدان سو شتافتند و از ایشان سبقت جسته، نزد وی جمع شدند.³⁴ عیسی بیرون آمده، گروهی بسیار دیده، بر ایشان ترجم

should repent.¹³ And they cast out many devils, and anointed with oil many that were sick, and healed them.¹⁴ And king Herod heard of him; (for his name was spread abroad:) and he said, That John the Baptist was risen from the dead, and therefore mighty works do shew forth themselves in him.¹⁵ Others said, That it is Elias. And others said, That it is a prophet, or as one of the prophets.¹⁶ But when Herod heard thereof, he said, It is John, whom I beheaded: he is risen from the dead.¹⁷ For Herod himself had sent forth and laid hold upon John, and bound him in prison for Herodias' sake, his brother Philip's wife: for he had married her.¹⁸ For John had said unto Herod, It is not lawful for thee to have thy brother's wife.¹⁹ Therefore Herodias had a quarrel against him, and would have killed him; but she could not:²⁰ For Herod feared John, knowing that he was a just man and an holy, and observed him; and when he heard him, he did many things, and heard him gladly.²¹ And when a convenient day was come, that Herod on his birthday made a supper to his lords, high captains, and chief estates of Galilee;²² And when the daughter of the said Herodias came in, and danced, and pleased Herod and them that sat with him, the king said unto the damsel, Ask of me whatsoever thou wilt, and I will give it thee.²³ And he sware unto her, Whatsoever thou shalt ask of me, I will give it thee, unto the half of my kingdom.²⁴ And she went forth, and said unto her mother, What shall I ask? And she said, The head of John the Baptist.²⁵ And she came in straightway with haste unto

فرمود زیرا که چون گوسفندان بیشان بودند و بسیار به ایشان تعلیم دادن گرفت.³⁵ و چون بیشتری از روز سپری گشت، شاگردانش نزد وی آمده، گفتند: این مکان ویرانه است و وقت منقضی شده.³⁶ اینها را رخصت ده تا به اراضی و دهات این نواحی رفته، نان بجهت خود بخرند که هیچ خوراکی ندارند.³⁷ در جواب ایشان گفت: شما ایشان را غذا دهید! وی را گفتند: مگر رفته، دوپست دینار نان بخریم تا اینها را طعام دهیم؟³⁸ بدیشان گفت: چند نان دارید؟ رفته، تحقیق کنید! پس دریافت کرده، گفتند: پنج نان و دو ماهی.³⁹ آنگاه ایشان را فرمود که همه را دسته دسته بر سبزه بنشانید.⁴⁰ پس صف صف، صد صد و پنجاه پنجاه نشستند.⁴¹ و آن پنج نان و دو ماهی را گرفته، به سوی آسمان نگرسته، برکت داد و نان را پاره نموده، به شاگردان خود بسپرد تا پیش آنها بگذارند و آن دو ماهی را بر همه آنها تقسیم نمود.⁴² پس جمیعاً خورده، سیر شدند.⁴³ و از خرده‌های نان و ماهی، دوازده سبد پر کرده، برداشتند.⁴⁴ و خوردگان نان، قریب به پنج هزار مرد بودند.

رفتن عیسی در روی آب

⁴⁵ فی الفور شاگردان خود را الحاح فرمود که به کشتی سوار شده، پیش از او به بیت صیدا عبور کنند تا خود آن جماعت را مرخص فرماید.⁴⁶ و چون ایشان را مرخص نمود، بجهت عبادت به فراز کوهی برآمد.⁴⁷ و چون شام شد، کشتی در میان دریا رسید و او تنها بر خشکی بود.⁴⁸ و ایشان را در راندن کشتی خسته دید زیرا که باد مخالف بر ایشان می وزید. پس نزدیک پاس چهارم از شب بر دریا خرامان شده، به نزد ایشان آمد و خواست از ایشان بگذرد.⁴⁹ اما چون او را بر دریا خرامان دیدند، تصور نمودند که این خیالی است. پس فریاد برآوردند، زیرا که همه او را دیده، مضطرب شدند. پس بی‌درنگ بدیشان خطاب کرده، گفت: خاطر جمع دارید! من هستم، ترسان مباشید!⁵¹ و تا نزد ایشان به کشتی سوار شد، باد ساکن گردید چنانکه بی‌نهایت در خود متحیر و منعجب شدند، زیرا که معجزه نان را درک نکرده بودند زیرا دل ایشان سخت بود.⁵³ پس از دریا گذشته، به سرزمین جنیسارت آمده، لنگر انداختند.

the king, and asked, saying, I will that thou give me by and by in a charger the head of John the Baptist.²⁶ And the king was exceeding sorry; yet for his oath's sake, and for their sakes which sat with him, he would not reject her.²⁷ And immediately the king sent an executioner, and commanded his head to be brought: and he went and beheaded him in the prison,²⁸ And brought his head in a charger, and gave it to the damsel: and the damsel gave it to her mother.²⁹ And when his disciples heard of it, they came and took up his corpse, and laid it in a tomb.³⁰ And the apostles gathered themselves together unto Jesus, and told him all things, both what they had done, and what they had taught.³¹ And he said unto them, Come ye yourselves apart into a desert place, and rest a while: for there were many coming and going, and they had no leisure so much as to eat.³² And they departed into a desert place by ship privately.³³ And the people saw them departing, and many knew him, and ran afoot thither out of all cities, and outwent them, and came together unto him.³⁴ And Jesus, when he came out, saw much people, and was moved with compassion toward them, because they were as sheep not having a shepherd: and he began to teach them many things.³⁵ And when the day was now far spent, his disciples came unto him, and said, This is a desert place, and now the time is far passed:³⁶ Send them away, that they may go into the country round about, and into the villages, and buy themselves bread: for they have nothing to eat.³⁷ He answered and said unto them, Give ye them to eat. And they

54 و چون از کشتی بیرون شدند، مردم در حال او را شناختند، 55 و در همه آن نواحی بشتاب می‌گشتند و بیماران را بر تختها نهاده، هر جا که می‌شنیدند که او در آنجا است، می‌آوردند. 56 و هر جایی که به دهات یا شهرها یا اراضی می‌رفت، مریضان را بر راهها می‌گذارند و از او خواهش می‌نمودند که محض دامن ردای او را لمس کنند و هر که آن را لمس می‌کرد شفا می‌یافت.

say unto him, Shall we go and buy two hundred pennyworth of bread, and give them to eat? 38 He saith unto them, How many loaves have ye? go and see. And when they knew, they say, Five, and two fishes. 39 And he commanded them to make all sit down by companies upon the green grass. 40 And they sat down in ranks, by hundreds, and by fifties. 41 And when he had taken the five loaves and the two fishes, he looked up to heaven, and blessed, and brake the loaves, and gave them to his disciples to set before them; and the two fishes divided he among them all. 42 And they did all eat, and were filled. 43 And they took up twelve baskets full of the fragments, and of the fishes. 44 And they that did eat of the loaves were about five thousand men. 45 And straightway he constrained his disciples to get into the ship, and to go to the other side before unto Bethsaida, while he sent away the people. 46 And when he had sent them away, he departed into a mountain to pray. 47 And when even was come, the ship was in the midst of the sea, and he alone on the land. 48 And he saw them toiling in rowing; for the wind was contrary unto them: and about the fourth watch of the night he cometh unto them, walking upon the sea, and would have passed by them. 49 But when they saw him walking upon the sea, they supposed it had been a spirit, and cried out: 50 For they all saw him, and were troubled. And immediately he talked with them, and saith unto them, Be of good cheer: it is I; be not afraid. 51 And he went up unto them into the ship; and the wind ceased: and they were sore amazed in

Mark 6

themselves beyond measure, and wondered.⁵² For they considered not the miracle of the loaves: for their heart was hardened.⁵³ And when they had passed over, they came into the land of Gennesaret, and drew to the shore.⁵⁴ And when they were come out of the ship, straightway they knew him,⁵⁵ And ran through that whole region round about, and began to carry about in beds those that were sick, where they heard he was.⁵⁶ And whithersoever he entered, into villages, or cities, or country, they laid the sick in the streets, and besought him that they might touch if it were but the border of his garment: and as many as touched him were made whole.